

روز دیگر ملک باریک باغنا تم و اسیران لشکر طغرل بلازمت رسیده ماجرای فتح بعض رسا نیند سلطان بواسطه سخن
که از ملک شرا بدار بوقوع آمده بود و پذیرنده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شرا بدار و سائر ترکان را فرخو رحالت
و نعام و اکرام نوازش داده مقدر و طغرل لشکر او عطا یا مساوی داشت بعد از آن طغرل لکنوتی آمده خولیشان و سقران
طغرل را سیاست نموده در بازار لکنوتی بردار با او سخت حتی قلندر یک تزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که بار او
بودند تقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دلی بسیار است رسانند و بقراخان را چو و در پاش و
سائر مملکت بادشاهی داده و لکنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت بر افراخت فرزند لکنوتی را در وقت وداع دست
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکنوتی را با پادشاه دلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن بغی در زمین ملاق نیست اگر
پادشاه دلی قصد لکنوتی کند حاکم لکنوتی را باید که اخراج و رزیده بجا آورد دست بر دو چون پادشاه دلی مراجعت نماید باز لکنوتی در آید و کار
خود بسیار وصیت دیگر آنست که در سدن خراج از رعایا میان روی کار فرایند آنقدر ستانند که شمر و سرتاب شوند و نه آنقدر که عاید
و زبون گردند و شمر آنقدر واجب دهد که ایشانرا سال بسال کفایت کند و از عمر معیشت عسرت نکند و وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور مملکت همیشه اولی را می که مختص و خیر خواه او باشد شروع نمایند بصیت از صد شمشیر زن ای قوی به ز صد افسر کلاه
خروسه بده برای لشکر را بشکنند پشت به شمشیری یکی تا ده توان کشت چه در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاص حق نکند و وصیت دیگر آنست که متبع احوال حشم که لازمه جهاندار است غافل نباشد
و نگا داشت خاطر ایشانرا از ضروریات شمرده افراد و تفریط در باب ایشان کار نفرماید و هر که او را برین آورده تخریب
نماید او را دشمن خود دانسته صفا بقول او نکند و وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد اندازد بصیت حمایت را کنی و امان در ویش چه ز صد سکنند رقتش پیش چه سلطان
از کسی که ذره از حجب و نیاز دل او یافته شود تجنب جست بر قول و فعل او اعتماد نماید گوشت سپهر از در لصلح گر انبار پر
ساخته و دل فرمود و خود بمراجعت رو بدلی نهاد و به شهر و قصبه که میر رسید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبهائی هستند
و شاد میگردند چون از بداون گذشت و گنگ را جبه کرد سادات و قضات و سائر مشاهیر دلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بفقدهات خسروانه سر بلندی یافتند چون سلطان بدلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و ثمر فرخو رحالت ایشان گذرانید و زندانیان
را که بواسطه مال مجوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در فقر بود معاف فرمود ملک الامر که نیابت غیبت بعد از او
بود بواسطه حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی ظهور آمده بود با نواع نوازش سر فرزند گشت بعد از آن فرمود تا در بار
دلی دارالمنصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دلی و لکنوتی رفته ما و پیوسته بودند بران و ارباب کشند اهل شهر

و کسلطنت سلطان غیث الدین

بواسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند منعم و مخزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
جماعت گناهیگار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصفا فرموده قلم غفور بر جرم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان آمد و هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته با انواع شفقت گرامی داشته خصت انصاف از زانی فرمود و درین اثنا تیمور بالشکر عظیم پاتین لاهور و دیالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امر ابشادات رسید میر خسرو درین جنگ ابرگشته
خلاص یافت و خواجہ حسن ابن مرثیه را نوشته بدلی فرستاد و دیر یازست تا در بشکر اگر چه مدتی عقد موافقت می بندد و عقد
می پیوندد و میگردد و روزگار با سازگار اگر چه کچند رسم صفا می نمود و وعده وفا میداد و میگردد آسمان شوخ چشم که مردک مردی او
بحسن حساست معنویت اگر چه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید بازمی ستاند عادات محدودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه نیامع دیده و شنیده
آمده است هر گز چون ماه برآمده می بیند می خواهد که روی کمال او را بدین لقصان سیاه کند و هر گز چون ابر بر سر آمده بسیار
وران میکوشند که بولور او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند و درین باغ حیرت و بستان حیرت چنانکه هیچ گل
بخار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای مساسبزه نرست که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روی مانده
و ای بسا نهال نوحاسته که از تند باد زمان خاک بین پهلوناد و بیست در باغ خزان بین چه حد سردی کرده
بر پر و جوان چه نا جوانمردی کرده یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامی قان ملک غازیست انار الله بر بان
و اقل با الحسناات میزان که روز آینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستا تا ماه جون مرد در دل کافر بیج جاد
جهان پدید نبود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زمان برآمد و شاهزاده عظیم که آفتاب آسمان ملک بود و لوریت
غرت در غوغای اولایح و جهدا فرط جهاد در ضمیر منیر و ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و بر برای شکل کشاکش
او عرض داشتند که تم با تمامی لشکر بسه فرسنگ فرود آمده است چون با دوش در غریمیت کوچ از آن مقام
فرموده و بیک فرسنگی آن بلائین پیشوا را آرد موضع مصاف در حدود بلخ بر که آنها در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندی
کولابی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند و مرد و اب در عون لشکر باشند آنرا
و جل کسی رو بفرار تواند نمود و نه از آن فغاندیل ساقه لشکر آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت خرم و غایت
کار دانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بد میرسد شسته همه مصالح از تاب میرود و سلک بیز از آن بی نظام
میشود و بیست هرگز از بخت بدره او فتنه کار او در کام بدخواه او فتنه بخت چون دیوانه از ده گم شود و عقل چون خست
در جاه او فتنه قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بلوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و هیچ که سرخ زرد

او همه خون اعیان مملکت است هم از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میکشاد و خوان جوزگر را
 که اسدی بود از برج آبی خانه خوف و خرابی دلائل فتن و مختل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رفر و اشارت اذاجا
 القضا حناق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القصد نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیروز رسید روان
 شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی بهمان زمان سوار شده
 و مثال داد که تمامی خیل و چشم و حاشیه بر قضیه اقتلوا المشرکین کافی کما یقاتلونکم کا و صفت صدار قومی تر از بند
 سکنه بر کشیدند و بعد از ترتیب مهینه و ترکیب میسر و بذات عالی صفات خویش قلیگاه جون در جمیع کواکب ماه
 بمختار و کفار شاعر علیهم السلام و الخسار آب لاهور را عجز کردند و مقابل صفت و سلامیان در آمدند این چشمان
 خرابی دوست در بیابان راوی پر با بوم بر سر باشوم خود نهادند و غرات اسلام از ملوک ترک و خلیج سعادت
 هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه معرکه از آن جهت که مصطفی علیه الصلوٰة والسلام جبار با صلوات
 نسبت فرموده که رجتمنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبر تکبیر گویان دست بر آورند و در اول حمله چند سراسر تانرا
 از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک و رگاه اعضای اعدا چنان می شست که نیزه داران را بالا هر یک خون بر
 می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میبود که جامه بود و برای نشانه آماره شش در اول تک خدنگ
 جنت گشتند همه ستاریان سست خدا گمان بشردل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف برابر که
 حمله می آورد شمشیر گونی در آن حربگاه و بر شاملی انشاء می لرزید و همه تن زبان شده با وحی گفت امروز دفعین
 هم ملاعین به بندگانی دولت حواله کن و نفس نفیس خود و حرکت مفرای که شمشیر دور و بهت و حیان نتوان نیست
 که از تقدیر قادر بر کمال بگردید بیت مرو تا خاک تو چشم بندم به کن گز چشم بر اندیشه بندم به فلک
 روی چنین روشن ندیدست به من از دیده بران آتش شسته به آزار ما در میدان جهاد سزاور رسم بهیا
 با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زمین تامل در مقال آمد نیزه می گفت شاید دست از من کوتاه کن که بر
 زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال گذر شده و مرا پر وی خصم مجال طعن نماده مبادا که چون بجنبم
 حرکت پریشان از من نپهور آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوزهر کشاوه بقصد این قصد پیش هر دو من خود دور
 رقتن خاک بر سر میگنم نباید که ترک تکست چشم فلک که بر بام نیم است ترا در خانه هشتم تیر کین در کمان کند و کس سبیل خسار
 و عنابر تو خدنگ خطا روان کند و کمندی گفت که امروز سرشته تیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ سیدنگ
 در زم بے خرم بر خود می بچم ساعتی موقوف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر لبه ختم نعم تواند داشتند
 با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده پیست من بر غیبت پیش تو سر در طناب آورده ام و تو گفتند
 از لعل اندازی کند انداز من بی ای جمله انشاء دین پناه کفر گاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیروز تا شام گاه

انجمن

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت ضیبت تو از من که خبر تو وارسته
 ندارم از مصیبت دوست و پسر تو کی قیادت و پسر برادر تو کجیم و خوردند از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
 افتد از غلبه جوانی و هواپرستی از عمده محافظت آن نتواند بر آید و هر که بخت دلی بشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر
 تخت دلی شگن باشی حاکم لکنونی مطیع و منقاد تو خواهی بود پس ترا باید که از من ضیبت ننمائی چون بقراخان را
 هوای لکنونی در سر افتاده بود و سلطان نیز اندک صحت پدید آمد بیانه شکار بی خصمت سلطان متوجه لکنونی
 شد و هنوز بقراخان بلکنونی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد و سلطان درین مرتبه ملک الامرا معزالدین کو تو ال
 و دلی را طلبید کجیم و را بولعیمدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در وارا الامان مدفون گشت
 و چون فخر الملک کو تو ال و کو تو الیان باخان شهید که پدر کجیم بود و نیک نبودند او را بجلیه بلتان روان کردند ایام
 سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود ذکر سلطان معزالدین کی قیادت
 بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کی قیادت و پسر بقراخان را که هر ده ساله بود سلطان معزالدین کی قیادت گفت
 بسطنت برداشتم و این بادشاهزاده حسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت پرورش
 می یافت معلمان مسود بان خشن مزاج بر او موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نیت میسر نبود
 بیکبار که مطلق العنان شد از غلبه عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده استیفاء
 لذات نفسانی بر مصالح جهانی مقدم داشت و جهان بکام بطلان و خود پرستان کردند و بمقتضای
 الناس علی دین طوکم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دلی بر آمده در کیلو کبری بر کنار آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنت ساخت و از خیر غلبه عیش و عشرت سلطان معزالدین کو
 و مسخره و مطرب مطرب از اطراف و جوانب عالم رو بدر گاه او آوردند و چون این طائفه را در هند اقسام بسیار
 کار بود و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دل های خلق محو و منسی گشت و دائم
 سلطان از خوب رویان و خوش آوزان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و محمور بود و یک ساعت بی
 عیش و کامرانی نگذرانیدی و شمش و انعام و بذل و ایشار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادر زاده
 ملک الامرا کو تو ال بودند و سلطان تقریب پیدا کرده و پیرواخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
 قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمده الملک و نائب و کیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
 مکار بود و طوک بلبن که اعوان و انصار دولت مغربی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک
 گشته و زنگار داشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشته متابعت از دست
 تنیدند و ملک نظام الدین کم حوصله چون امر او طوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معزالدین با مستغرق

عیش و عشرت دید سو دای سلطنت و جهان داری کہ اصلاً بحال او مناسبت نداشت فرسید اگر دو تہیصال
 خانوادہ بلینی را کہ نسبت بواسطہ این خیال خام و سو دای باطل سلطان مغزالدین گفت کہ کبیر و در ملک شریک
 نشت و باوصاف بادشاہی و صفت و بیعت آراستہ بخت امر او ملوک را بجانب او خاطر نشان کردہ بر لغت
 او قرار داد سلطان مغزالدین سخن آنگذارا شنیدہ در ساعت فرمان بطلب کبیر و بلتان فرستادہ جمعی تعیین نمود
 کہ در راہ آن بیگناہ را ضائع سازند کبیر مظلوم انقیاد حکم نمودہ روانہ دہلی شدہ در قصبہ بہتک بشہادت رسید
 بعد از آن خواجہ خلیفہ را کہ وزیر سلطان مغزالدین بود بگناہ دروغ ختم ساخت و بر خرنشاہ تشریف نمود و امر او ملوک را چون
 کہ از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شدہ بود مستحکم تر گشت و رجوع خلاف پیشتر شد و درین وقت خبر آمدن لشکر
 مغول بنواحی لاہور رسیدہ ملک یار بیگ نرسی و خان جهان بدفع شہر ایشان تعیین شد و در نواحی لاہور متعاقباً
 صعب دست دادہ اکثر مغول لقیبل رسیدند و جمعی را دستگیر ساختہ بدہلی آوردند باز روزی سلطان مغزالدین گفت
 کہ این امر مغول کہ ہمہ یک جنس اند ششم بیار و اند اگر متفق شدہ با تو نگرے و عذری خیال کنند طاج و شوہار
 بود با مثال این کلمات فرزند سلطان را از جا در آورده خصمت قتل امرای مغول حاصل کوہ ہمہ را در یک روز بہت
 آورده لقیبل رسانیدہ خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلینی را کہ امرای محل قرابت و صداقت داشتند و او
 نیز مجوس ساختہ در حصار ہای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادہ ہای قدیم پاک نداشت و ملک شہبک امیر
 ملتان و ملک یز کے حاکم برن را کہ از امرای سلطان بلین بود و بہر فکر و حیلہ کہ دانست از میان برداشت و سلطان را
 چنان سخر کرد کہ ہر کردوی اخلاص دولت خواہی شہ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین سلطان رسانید کہ
 سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگفتی و با سپردی وزن ملک نظام الدین کہ دختر
 ملک الامر بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کردہ و مادر خواندہ سلطان شد امر او ملوک از کمال استیلا
 و تسلط ملک نظام الدین منقاد فرمان بردار شدہ اند و خود را بہر بہانہ کہ میدانستند و میتوانستند در حمایت او
 می انداختند و بلطائف تجمل شہ را از خود دفع می ساختند و در گاہ او مرجع عوام و خاص گشت و رونق در گاہ
 معری بشکست لطمہ شدہ کہ دون را بلند والا کردہ ہر بلار ابلتد بالا کردہ کا تشی آب را بلند کند بہ برتن
 خویش ریختند کند بہ چون ملک الامر فخر الدین کو تو ال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین کہ بجای فرزند
 او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیدہ بسنجان معقول و دلائل عقلی بہر چند خواست کہ تصور باطل و خیال فاسد
 از سر او بدر کند فائدہ نداد و آن کوتہ اندیش خام طمع متنبہ نشدہ در جواب گفت کہ آنچه خدمت ملک می فرماید
 ہمہ صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کروم و ہمہ در یافتند کہ در چہ کارم اگر اکنون دست ازین عہد
 باز دارم مردم از من دست نخواہند داشت ملک الامر او را نفرینہا کردہ انو بیزار شد و چون اینجہنی با کا برو سار

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر ملکمان ظاهر شد و القصد بقراخان پدر
سلطان مغزالدین النخاطب بسطان ناصرالدین که ولایت لکنوتی داشت چون شریف السلطان مغزالدین نامه
بلو و نصیب شغول است و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جملا امر و ملوک طبعی و سایر جوانان و انصار
کبار دینی را ملقت کرده بخوابه خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
و جملا امر و ملوک بر فردا اشارت اطلاع داد و سلطان مغزالدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدید کرده اندیشه
آن کار نمود چون سلطان ناصرالدین دریافت کرد و اعطت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوبه بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بی طاقت ساخت پیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذار و دیدار مرا غنیمت شمار چون سلطان مغزالدین مکتوبات مهر آمیز پدر خواند بزرگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهر اساس مصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسله شوق متحرک شد و بعد بر سل و رسائل قرار یافت که سلطان مغزالدین از دلیلی تا او در رود و سلطان
ناصرالدین نیز از آن طرف با او بیاید و هر دو با شاه با هم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قرآن السعدین
میر خیر و داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خیر و چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دلی و دفع پسر از لکنوتی حرکت کرد و سلطان مغزالدین خواست نیز بمقابله و مقابله شتافت و در آورده مهم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان مغزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت با شاه
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت نیست
که سلطان با شمش و اسباب سلطنت و لشکر آراسته منصف فرماید تا رایان در اجپا فرمین داران را از مشاهده گوید و بد
با دشاہی در دل برعب و هبیت حاصل آید و از روی کمال خاعت و انقیاد خدمت گاری پیش آید سلطان سخن
ملک نظام الدین بالشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم شمش بجانب او در حرکت فرمود چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز بالشکر و فیلان و چشم از لکنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر کنا آب سرور و دو جانب فرود آمدند سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر تخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گذشت شمشیر عظیم بجا آورده پسر پسر تخت ملاقات نماید سلطان مغزالدین بارگاه خود را برافراشته و با امین
کیخسروی کیقبادی جلوس فرموده محرکه بار بر آراست سلطان ناصرالدین در جلو خانه فرود آمده سه جا شتر ازین بکر
بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان مغزالدین تاب نیارده از تخت فرود آمده در پای پدراختاد یکدیگر را در
کنار گرفته گریه کردند حاضران را نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود و پدر دست پسر گرفت و بر بالای

تحت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پس از تخت فرود آمد و پدر را بر تخت بنشانید و خود با دب پیش او نشست و شارتنگما و زندقه و کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سر و گفتن و چاوشان و نقیبان در فریاد کردن درآمدند و آنچه از لوازم شہت بادشاهی و شرائط مجلس بارگه متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از کمال محاوره یکدیگر مخطوطه مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته بیارگاہ توجرت و ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و سقالات عجیب اطهره و اشرف لطیف از طرفین درکار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بجایهای ہمدگر آمدند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بجای ہمدگر آمد و ہمدو بادشاہ صحبت داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شہر ہما خوردند و چون روز دواغ نزدیک رسید سلطان ناصر الدین بایسر گفت کہ ہمیشہ گفتم کہ بادشاہی کہ اورا آفت در مال در خزانه نباشد کہ در روز غلبہ خصمان لشکر خود را بان مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن بادشاہ را بادشاہ جہانیاں توان گفت و نصیحت چند دیگر کہ لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغزالدین گفت کہ چون مہربانی و عنخاری کہ مر از خواب غفلت بیدار سازد و نازم بادشاہ را آنچه در ہر باب پسندیدہ و سزاوار باشد با آن تمییز گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن روا نذارم سلطان ناصر الدین را محبت پدید در جوش آمدہ گفت من چندین راہ رحمت کشیدہ ام مقصود ہمین بود کہ گوش ہوش ترا بہ در نصائح گرا بتبار گردانم و ترا از خواب غفلت کہ لازمہ جوانی و ہواپرستی و ولعست بیدار سازم و آنچه لازمہ ہر و شفقت پذیرست بجا آوردہ باشم و خلوت ساختہ فرمود کہ ملک نظام الدین و قوام الدین کہ عمدہ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان با گویم ملک قوام الدین و نظام الدین کہ عمدہ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شہنشاہ کہ تو بر تخت دہلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم کہ ملک لکنوتی داشتم ملک دہلی نیز بہین رسید اکنون دوستانہ کہ حکایات عیش و طرب و غفلت و بخیری قومی شنوم حیران می مانم تا امر و زچگونہ سلامت مانده و من از ان تاریخ تعزیت تو خود میدارم و ملک دہلی و لکنوتی را در معرض نوال دیدہ دل از ان پروا تہ ام بتخصیص از ان تاریخ کہ تو بندگان پدر را کہ پروردہ نعمت او و مخلص و خیرخواہ بودند گشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست بچگونہ توقعی در جہانے مراد ملک نامزدہ امی پسر اینقدر باید باندیشی کہ برادر ہمت من کہ شاید جہاننداری بود و در حیات پدر شہید شد و پسر او را کہ شایان سلطنت و بازوی تو بودی گفتہ تا دو تو امان تلف کردی ہمین کہ ترا از میان بردارند ملک دہلی بدست قومی و ہلی دیگر افتد کہ ایشان نام و نشان ما بردوی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداسی براولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مدہ و غم حال خود بخورد این نصیحت چند کہ بر تو سچو انم در عمل اگر نصیحت اول نصیحت کہ بر جان خود رحمت کن خود را بازی مدہ و در پے معالجت خود باش کہ رنگ روی تو از گل و گل سرخ و میراب تر بود از رنگ

نزد چوبه زرتگرشته و از افراسیاب شهوت که بچین ضعیف و نزار شده خود را باز دارد و گوید آن مگر که چون جان از ظل نقد
 از لذت استیفا نتوان کرد و نظم نشاید با دشار است بودن چنان در عشق و هوس پوست بودن چنان بود و شایسته
 خلق پوست چنان خطا باشد که باشد با سبب است چنان چون شد خراب از با دانه تاب چنان در همه در حده که گمان
 کند خواب چنان در آئینی که رسم ملک و اریست چنان ثبات کار با در هوشیاریست چنان نصیحت و دوما نیست که گشتن
 ملوک و امر احراز نمائی تا اعتماد و یک اعوان و انصار بر تو دارند زانکه نشود این مرد غنی ملک نظام الدین و قوام الدین
 که بچکار و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از امرای بگری خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چنان
 رکن دولت خود تصور کنی و هر کاریکه ترا پیش آید با تفان و صلاح و ید ایشان بس انجام رساننی یکدیگر را دیوان و زرت
 و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس طبع از قرب برابر
 داری اگر چه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندی که طغیان
 و سرکشی بار آید نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادگی آن ضرورت شود بحضرت هر چهار بکشائی و یکی
 بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزه
 رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دینا و آخرت دانگی تو نگردد و شنیده ام که جلاگری از علمای وقت
 برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین اطعام دهی تلا
 روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مستلزمین از علماء و طماع و حریص که دنیا مهجود
 ایشان شده است نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زرو مال در
 همت ایشان بقدر باشند این نصیحت بگفت و پایهای بگریست و سلطان مغزالدین را در کنار گرفت و دوا کرد
 و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
 نگذار و این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امر فریاد با ملک
 دلی و دوا آخرت کردم بعد از آن سلطان مغزالدین از او دیده بجانب دلی منصفت فرمود چند روز پاس انضمام
 و صایای پذیر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاد شرب که جلی او شده بود و همدمان بر مزوایا
 محرک سلسله فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصیحت پدر که بر کنان رسیده بود شرم داشتی و جفا کردی و منع نمودند
 چون صیت مجالس جشن و غوغا افرایش و طرب سلطان با طرف و اکناف رسیده بود و جاقه از لولیان
 شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه آورده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
 جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادگی صحبت این طوائف و جان باخته هواسی
 ایشان بود و آنکه میخواست که نصیحت پدر را پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت و لطف لطف

آتش شوق در غلیان می آمدنی اختیار در دیده نگاہی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه بر کار که سر آمد نازنینان وقت و سر حلقه بی نظیر آن روز کار بود کلاه سکل بر سر و قبای نزدیکار در بر و کمر صغ در میان بر اسب عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کوشش در مقابل تیر سلطان فرود آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با و از خوش بخواند بیت
 گر قدم چشم ما خواهی نهاد دید بر روی منم تا میروی بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را با نجات
 مناسب ترمی بنیم اما از ملاحظه ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا صحرا
 میروی پد نیک بد عهدی که بی ما میرو سلطان از نظاره جمال عالم افزان ماه پیکر و ششاید حرکات و نظریات
 آن رشک قمر چنان حیران ماند که نضاح پدید همه بیکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و با آن توبه شکن
 هم زبان گشت و از کمال بی یاقتی از اسب فرود آمد و شراب طلبیده هم در آن جا منزل فرمود و مجلس ساخت
 و تماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنیم از بیم نازشاید
 با مدادان روی ساقی باز در کار آورد و به آتشوخ بدیده گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
 بیت غمزه عابد فریم زاهد صد ساله راه موز پیشانی گرفته پیش خمار آورد و سلطان از عدت فتم و خوبی طبع او
 واد و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شرط تو اضع بجا آورده این بیت خواند ما گر چه خوبرو تر از ما هم
 هم بنده بندگان شاهیم و پیاله پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله بگرفت او گرفته از روی دلدادگی
 این ابیات بخواند نظم قبح چون دور می آید نیز و یکمان مجلس ده مراد بگذارتا حیران به نام چشم در ساقی
 اگر ساقی تو خواست بود ما را ایند که میگوید که می خوردن حرام است بدین بگفت و پیاله نوش فرمود و امر او ملوک نیز
 مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت و او عیش و طرب
 میداد تا بدلی رسید و در قصر کیلو کرمی فرود آمد ابل شہ از آمدن سلطان شاد و بیجا کردند و جشنها نمودند و قہا بستند
 در رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان مغزالدین چنان شائق شد که در هر کوچ و محفلت بر علانیه شراب میکشیدند
 و صحبت میداشتند و غم فاند و از دل خلاق برخواستند بود و غفلت جا گرفته چون چند ماہی برین بر آمد سلطان
 مغزالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست که بجنب
 وصیت پذیر نظام الملک والدین را برود و درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیہہ گفت ترا بلتان
 میباید رفت و مہمات آنجا سر انجام نموده عذرا آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
 و همیشه خوانان ملاک ملک نظام الدین بودند بجزم و خصمت سلطان او را نیز کشتند و چو بر خون خلقش نیام
 صریح و زمانه بخونش بیالود تیغ ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامان بود و سر نامدار در گاہ بود از سامان

طلبیده عارض مالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک تیمرجن را با یکی از ملک
 تیمر سرخر و کیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید در میان امرای مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شد
 نقوه و قبالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کارها ماند امرای صاحب شوکت را از روی سلطنت در سرافنا و دور
 بر سر سو دانی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی حلال نمکی پسر سلطان مغالدین را با نیکو طفل بود
 از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
 داشتند و امر او ملوک در گرد آن سراییده فرود آمدند سلطان مغالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلو کمر
 معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض مالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهار پور فرود آمدند و عرض
 لشکر خود می گرفت ملک تیمرجن باریک و ملک تیمر سرخر و کیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرای سگاز اند
 و از اصل نرکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی
 بود چون ملک جلال الدین از منینگی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امر او ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
 متفق ساخت درین حال ملک تیمرجن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارند و کار او بکفایت سزا
 چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک تیمر بدر سرای او رسید او را از اسب فرود آوردند و پاره
 پاره کردند شمع مرز در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سر انجام دادند که نشیندی از سیاح راه که هر کجا بکنند
 افتاد و در چاه و پیران ملک جلال الدین که بشجاعت و مروانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سر پرده سلطان
 در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامر در بهار پور نزد پدر آوردند و ملک تیمر سرخر را که
 تعاقب ایشان نموده بدو سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که
 بر سر ملک جلال الدین فیروز و ملوک الامر بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیدند
 جمعیت ایشانرا متفرق ساخت و اکثر از امر او ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملوک که پدر او را سلطان مغالدین
 کشته بود در قصر کیلو کمری رفته سلطان را از منینگی پیش نمانده بود لکن چند زده در آب چون سرد آمدت سلطنت او
 سه سال و چند ماه بود و کمر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی در یکی از توابع معتبر بنظر رسید
 که طاق خلج از نسل قبالج خان و اما چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود
 طال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدار او ملائمت علاجی نداشت همیشه مخلصی ممری محبت و فرج دست
 نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب شد سلطان جلال الدین را منگوب و مغلوب ساخت و خاطر او مهلت
 ایران و توران جمع کرده و بصوب اصلی خویش بازگشت و در بهمان ایام در گذشت قبالج خان کو بهستان غور و بهستان
 و حکام آنرا بنظر اسحاق در آورده با ابل والوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند در کو بهستان مذکور مستحکم شد

چون

و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکر و اوها نجات وطن اختیار کرده نسلش درینجا بسیار شد
 و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در خیر تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بسندوستان
 در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی
 سندوی که از عظامای ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از تبار قلی خان اند قلی خان تحریف یافته خلج شد و بکثرت
 استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوقان قنار ترک بن یافت رایازده پسر بود یکی از آنجمله خلج نام داشت فرزند
 او را خلج گویند آنقدر سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلو کبری فرود آمده چند
 روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستامه بر تخت سلطنت جلوس نمود
 و ملک ججو کشخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره و اژروان گردانید و امر موافق و مخالف
 همه با سلطان جلال الدین طوعاً و کرهاً بجمعیت نمودند اما چون خلق شهر با و شاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند
 سلطان جلال الدین ازین بلاخطه بشهر نرفت و بر تختی که در آنم سلاطین جلوس مینمودند نشست و در کیلو کبری سکونت
 نموده با تمام قصر مغری امر فرمود و باغ نود در مقابل آن قصر بر کنار چون بنا کرد و امر او ملوک نیز آنجا خانها ساختند
 و حصار از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نوموسوم گشت
 و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خبر خداترسی و علم و جیا و عدل و احسان او پشاور
 مردم شهر از خور و ویزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علماء و مشایخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت
 ممالک و اشغال در گاه میان امر اقسمت یافت و پسر مہتر سلطان جلال الدین را خانانان و پسر سیانگی را
 یگانگیان و پسر خور و را قدر خان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان بقدرخان
 خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الف خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امر
 بزرگ و دوم آخر یک شد و ملک احمد بویب خواهرزاده سلطان نائب و او یک و ملک خرم و کیل و گشت
 وزارت ممالک خواجہ خطیر و کو تواسی بلک الامر اقرار یافت و میان خاص و عام سکوتی و آرامی پدید آمد
 سلطان با حشمت و ابهت تمام بالشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده
 دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که با
 بران نهادم از عمده شکر این چگونگی تواند برد آمد و از آنجا سوار شد به جانب کشک عمل آمد و هم بر درگاه برسم قدیم
 از اسپ فرود آمد ملک احمد حبیب باریک که عمایه ملک بود عرض داشت کرد که چون کشک از سلاطینست بر درگاه
 چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که در همه حال غرت ولی نعمت نمودنکما بداشتمن واجبست باریک احمد حبیب گشت
 که سلطان را درین منظر که در الامارتست سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این گوشک است که سلطان

بلین در ایام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد اوست مرادین حقی نیست بلکه احمد حیب گفت در امور
 ملکی اینقدر تقیدی گنج سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و در خلا
 نفس لامر کاری کنم بیست کجا عقل با شرع فتوی دهد که اهل خرد دین بدینا دهر بد و پیاده بیرون کوشک نقل
 رفت و در آن مقامها که سلطان غیاث الدین آنجامی نشست بواسطه حرمت او آنجا نشست و در صف
 که مخصوص امر بود جلوس فرمود و بامراد ملوک گفت خانه اتیم کهن و اتیم سر سر خراب ترا ده که اگر ایشان بمن در مقام غم
 و مگر نمی شد من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می برد اکنون در حیرتم که مال کا چون شود
 و با وجود عظمت و اہمیت سلطان بلین و امتداد روزگار و غلبه اعدا و انصار سلطنت بر وارثان او نماید
 بر چگونگی خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
 متاثر گشتند و قہتما سینه نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندست میگردند و می گفتند خیر و بادشا
 نشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قہر و سیاست که لازمه جهاندار است درین مرد چگونگی بوقوع آید
 سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر بازگشت و کیلو کمری آمده تھنگاھ ساخت در سال دوم از جلوس
 ملک جمہور بر او زرادہ سلطان بلین که اقطاع کرده داشت لوای مخالفت بر او فراخته خطبہ و سکہ بنام خود کرده خود را
 سلطان سعید الدین خطاب کرد امیر علی شیر جامدار حاکم او ده که او را حاتم خان گفتندی و سائر ملوک بلین که در آن
 اطراف جاگیر دار بودند با ملک جمہور موافقت نمودند ملک جمہور امید آنکه چون مہم شهر از خلجیان متفرق بودند یار او خواهند شد بالشکر انبوه
 بجانب دہلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثہ خانخانان پسر مہتر خود را بنیابت غیبت در
 دہلی گذاشت خود بالشکر آراستہ با عوان و انصار قدیم برفع ملک جمہور روان شد از کلینخان را که پسر میانکی بود و
 بشجاعت و جلالت القاص داشت مقدمہ لشکر گردانیدہ جوانان مروانہ کار آزمودہ ہمراہ او کرد و حسب الحکم
 کلینخان بالشکر خود از آب کلا سکر گذشت و از انطرف ملک جمہور با ملوک بلینی و لشکر بقیاس زمینداران آندیدار
 و راجگانا مدار و مقابل آمدہ مجار بہ عظیم نمودہ شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک جمہور بناہ یکی از مواس
 برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند از کلینخان اسیرانرا بر شتران سوار کرده و غل با
 طوق آمینین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیرانرا آن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
 فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آوردند و شاخا از گردن برداشتند و چند کس از ان میان که نزد سلطان بلین قدرو
 منزلت داشتند فرمود تا بجام برودند و سرور و ایشانرا بشستند و خلعتہای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطر با مالیند
 و خود را در بارگاہ خاص مجلس شراب آراست و ایشانرا در آنجا طلبیدہ حرفت شراب گردانیدند بدی را بدی سهل
 باشد جزا بہ اگر مردی حسن الی من با ساہ ایشان از جفاستے کہ داشتند سر بالا نمیگردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط و فاداری بجا آورده اید و این عیب نمیباشد و ملک جو را بر محاذ نشاندند بلقان فرستاد فرمود تا او را بجزمت تمام در خانه نگاهدارند و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب این جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداران و منافی قواعد جهانبا نیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بواقع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود و همه کس را هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنه که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن در باب این طایفه بوقوع آمده بیشتر از خداوند عالم معاینه فرمود و هنوز صلاحیت آن از دلها فراموش نمیگردد و با القرض اگر با بدست ایشان می افتاد هم نام و نشان غلبیان را بر روز زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از منصلت دور مینماید لکن رخنه گر ملک سرفکنده به پیشکش کرد بعد پراکنده به بدسزگشده شلخ تو از سر وین و تانزنی گردن شاخ کهن سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهاندار است اما چکنم هفتاد سال در مسلمانان گذرانم و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است بخواهم که خون مسلمان نریزم و صفت قماری و جباری بر خود ثابت کنم و اگر با بدست ایشان می افتاد هم و ایشان خونهای ما ریختند عمده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبودند بر ما و چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او برگردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعرافان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از بد او ن مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادر زاده نعمت او بود و کثرت را با و داده رخصت کرد و خود مظفر و منصور مراجعت نمود و در ملی قبها بستند و شاد و بیا کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرای ملوک می گفتند که این مرد جهانداری و بادشاهی مینداند گویند بارها در زمان در بزرگان را گرفته پیش وی می آوردند و سوگند میداد که دزدی نکنند و را میگرد و نمی سن اگر چه در جنگهای لشکر تو انتم در هم آورد و خونریزیها کرد اما او سه را گرفته می آوردند بقتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار داند لفر قلع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان نکشت و همه را در کشتی انداخته بکنوئی فرستاد و مصادره و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شمار جباران و قماران است از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طبیعت ایشان مخمور بود و بچوصله بودند مجلس های ساختند و شراب می خوردند و در رفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون ازین اخبار سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی متان را که بگماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود و خواهد نتوان کرد روزی ملک تاج الدین کوچی در خانه خود امر بزرگ در همان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان جلال الدین بادشاهی را نشاید شالسه سلطنت ملک تاج الدین مست و همه با و جمعیت کردند یکی از ایشان گفت

که من یک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت باین شمشیر سزاوارترن جدا کنم وستان دیگر نیز
امثال این کلمات بزبان راندند چون این حکایت بسطان رسید این جاعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود
را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مراد است این شمشیر بگیرد در مقابل من در آید تا بداند که خوا
چه می باشد ملک نصرت صباح که مراد طریف و خوش طبع بود و در آن مجلس بزبان او هم کلمات پریشان فرمود
گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد مایان را که
سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده اویم میدانم که بادشاهی بکلم و وقار و برد و باری او نخواهم یافت
چون در حق او بدخواهم اندیشید و سلطان نیز مثل ممالکان و ملک زادگان انحصار و بهر خواه نخواهد یافت و میدانم
که قلع و قمع ما را ضعی نخواهد بود و سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و بسیار بدست خود
بلک نصرت صباح داد و باران او را که در آن مجلس بودند فرمان داد تا بجایگه های تخریدند و مدتی آنجا باشند بیت
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر باشد ز صد کس کفر انگیزه بود و در جراحی که از نزدیکان او بود قوع آمدی هیچ یک را حالت بند
نفرمودی و هر که را جایگه دادی هرگز نگریدی گویند وقتی که سلطان جلال الدین سپهر جامه دار سلطان بلبن بود و نیابت
سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود وی از دیهای سامانه در وجه مدد معاش
خود داشت سلطان جلال الدین برسم و وظیفه داران دیگر از مولانا خراج طلب کرد مولانا از معنی رنجیده و شعر
در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان در آن درج نمود و ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل مولانا نیز در خدمت
مولانا اول کوفته از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجنامه نامیده هم در آن ایام که
سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجنامه مذکور که متضمن سبوحای رکیک بود بسطان رسید
مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در رسد و انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن خست یار کرد
و هم در آن ایام سلطان وی را از دیها سسند اهران نسیب میکرد که سندا پیری در مقابل سلطان در آمد و
روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین نیابت رسید مولانا سراج الدین
و آن سندا پیر سنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان از خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا
در کنار گرفت و با نعام و خلعت نوازش فرموده موجب تعین نمود و فرمود تا سعادت دیگر پیش تخت بسلام
می آمده باشند و آن سندا پیر را نیز بنواخت و روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون
اکابر و صدور بتقریب تنیتی بر در حرم بیایند ایشانرا بگو تا از من التماس کنند که مراد خطبه المجاهد فی سبیل اللہ خوانند
هم در آن ایام که خدائی قدر خان سپهر خود سلطان باد ختم سلطان مغر الدین واقع شد و اکابر بتنهیت فرستند
این پیغام را پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با منول شمشیر زده محاربات کرده است ایام بدنی سبیل اللہ خوانند

جائز ملک ملکہ واجب باشد چون اکابر و صد و تقریب تمینیت غره ماه بخدیمت سلطان رفتہ شرف و ستموں دریافتند قاضی فخر الدین باقلہ علامہ عصری و توطیہ ساخته از زبان حاضران التماس نمود کہ سلطان از خطیبان مجاہد فی سبیل اللہ خوانند سلطان گفت میدانم کہ ملک جهان بگفته من شمارا برین آورده است اما من ہم در ان زمان از تو اندیشہ دیدم کہ هر وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه عرض و نیاوی جهاد با دشمنان خدا واقع نشود این ارادہ کہ داشتہ پیشان شدہم و برگشتم دوران ایام کہ سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را از شما فرمودہ شغل مصحف داری مفوض داشته بجایمہ و مکر بند سفید کہ مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان در مجالس شراب با اہل مجالس مصاحبانہ و بی تکلفانہ اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک غزال الدین غوری و ملک قرابیک و ملک نصرت صباح و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین گرامی و ملک سعید الدین منطقی بودند لو کہ مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و موید حاجری و موید دیوانہ و امیر ارسلان کلای و اختیار باغ باقی خطیب سلک ندما انتظام داشتند بہر یک در علم شعر و تاریخ و اسفہ ممتاز بودند و آتم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصہ و حمید راجہ و ساقیان و لریا مثل پسران ہیبت خان و نظام خلیطہ دار و مطربان بی بدل مثل محمد شہ جنگی و فتوحان و نصرت خان آراستہ میبو و امیر خسرو ہر روز در مجلس سلطان غزلہای تازہ آوردی و با نعام و التفات بہرہ مند شدی و از وقایع غریبہ کہ در ایام واقع شد قضیہ سید مولہ بود و تفصیل این اجمال آنکہ در ویش سید مولہ نام در دہلی آمدہ اقامت نمود و در اطعام و اتفاق بر روی عالمیان کشادہ چون از چپکس چیری نگرفتی و وظیفہ و اداری معین نہ داشت از کثرت اخراجات و بذل ثیار و خلائق ستیری شدند و اکثر مردم گفتندی کہ او علم کیمیا و سیمیا و خانقاہ عظیم بنا نمودہ سبلنگاہ کلی در وجہ عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران برویچہ آنجا نزول میکردند و ہر روز و نوبت مادہ شہ کشیدہ میشد کہ ہزار من میدہ و پانصد سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیشدی و عوام و خواص بران مادہ حاضر گشتندی و بر در خانقاہ جمعیتہا شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و ہوا خواہ سید مولہ کی ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمہ بنیان خشک و ترید کہ بقا نمودی وزنی و کثیرے نہ داشت اگرچہ نماز میکرد اما بنماز جمود حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچہ از سلف معمولست بجای نمی آورد و پیش از آنکہ سید مولہ در دہلی آید در اجودین بخدیمت قطب عالم فرید الحق والدین رحمۃ اللہ علیہ رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت ریاضت شیخ فرمود کہ راہ آمدن ملوک را بر خود بستہ از ہجوم عوام و شہرت اجتناب نمائے صد حکایت

بشنودند ہوش حرص و در نیاید نکتہ در گوش حرص و اما سیدی مولیہ توانست محافظت خود نمود و بر آتش
 دل منہ کوخ فروزد کہ وقت آید کہ صد خرمن بسوزد و خانانان پسر بزرگ سلطانرا محقق و مردی ساخت و او را
 پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را کہ از اکابر وقت بود محب و موافق خود گردانید و بعضی ملوک بلخی کہ در زمان
 سلطان جلال الدین بی جا گیر مانده و بی نوگشتہ بودند بواسطہ آنکہ ایشانرا از سید مولیہ منافع میر رسید و اتم ملازم
 و مجاور خانقاہ او بودند مردم گمان بردند کہ سید مولیہ باتفاق و امداد این جماعت و اعیانہ ملک دار و چون ہمینی
 سلطان جلال الدین رسید فرمود تا سید مولیہ را با جمیع معتقدان گرفتہ آوردند ہر چند بیچارہ منکر شد و قسم یاد
 کرد و مندیاید سلطان فرمود تا در صحرائی بہار پر آتش افروختند کہ شعلہ آن با آسمان رسید و علما و اکابر شہر را آنجا حاضر
 گردانید و سید مولیہ و اتباع او را فرمود تا در آتش در آوردند تا دلیل صدق و کذب ظاہر شود و علما وقت کہ در آن
 سحر کہ حاضر بودند معروض داشتند کہ چون آتش بالطبع محترقست اورا محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 مناسف شرع است سلطان این سخن از علما شنیدہ ترک این غریمت فرمود قاضی جلال را کہ بقتنہ انگیزی متمم بود
 بقضای بد اون فرستاد و دیگر ملوک را کہ ہوا خواہ سید مولیہ میدانست با طراف مالک پراگندہ گردانید
 و سیاست فرمود چون سید مولیہ را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان بروحبت میگرفت و او جوابا سپرد
 اندوی معقول و شرع گناہی برسید موجد نشد سلطان رو بطرف شیخ ابو بکر طوسی حیدر کہ سر حلقہ قلندران حیدر بود کہ گفت
 ای درویشان داد من ازین ظالم بتانید بجزی نام قلندری بیباک بر حسب واسرہ چند برسید مولیہ بزود او را
 براحوال دور مجروح ساخت و ار کلینخان پسر میانگی سلطان بفسلبان اشارت کرد تا فیل برسید مولیہ براند و آن مظلوم
 شہید ساخت مشہورست روز قتل سید مولیہ باد سیاہ برخاست و عالم تاریک گشت و در آنسال آبرش کم شد و
 دہلی فتح افتاد چنانچہ ہندوان وقت از گرسنگی جماعہ جماعہ یکجا شدہ خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شد
 سلطان در سنہ تسع و ثمانین و ستائیم بجانب نتمینور لشکر کشید و ار کلینخان پسر میانگی خود را بجای خانانان پسر بزرگ
 خود کہ در ان ایام وفات یافته بود و کیلو کہری بہ نیابت گذاشت بجز رسیدن جہانے را گرفت و جہاننا آنجا بست
 و مال اسنب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راہ نتمینور و قلعہ متحصن شد سلطان چند روز محاصرہ نمود و محبت
 کرد و گفت گرفتن این قلعہ برون یک کس نمی از رویست بمردی کہ ملک سر اسر زمین بد نیز زد کہ خوشے چکد بزین
 بالفرض این حصار را گرفتیم و بندہای خدارا بکشتن داویم فردا کہ زنان بیوہ شدہ و طفلان یتیم گشتہ ایشان نرومن
 بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چہ حالت باشد دولت فتح این قلعہ بر من تلخ تر از زہر گرو و در سنہ احدی و تسعین و
 ستائیم مغلان چنگیزی بالشکر گران متوجہ ہندوستان شدند سلطان بالشکر اسے قاہرہ بدفع الطائفہ حرکت فرمود
 چون طرفین قریب شدند و مقابلہ دست و او جوانان کار طلب چند سحر کہ کارزار کردند لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان بد

سخن صلح در میان آوردند سلطان سردار ایشان را که فریب ملاکونان بود و پسر خوانده او سلطان زبیر گفت از دور یکدیگر را ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار گرفته شد لشکر مغول بازگشت و التوتیزه چنگیز خان با چند امر از مغول بسطان پیوست و سلطان شیخ و بدایا و سلطان شرف اختصاص یافت در غیبت پور مسکن ایشان تعیین شد و آنجا را مغولپور و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندرفته حوالی آن قلعه را تهنیت غارت فرمود و پسرین ایام ملک علاء الدین بر او زاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آن خود را غارت نماید و حسب الحکم آورفته بهلیه را غارت نمود و تمام بسیار بخیر مت آورد و دولت روئین که معبود هندوان آن تواجی بود آورده پیش دروازه بداون بی سر خلافت کردند اینجاست ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خردانه سر بلند گردانیده ولایت او و نه نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان برابر خود مهربان یافت عرض داشت که در ولایت چندیری و تواجی آن از مال و اشیاء معلوم و همورست اگر حکم شود آرزوی تو ضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بعد در نظر سلطان سرفزاری حاصل نمایم سلطان التماس او را مبنی بر داشته و ملک علاء الدین عرض شده در دلی مکره رفت بواسطه آنکه از ماورزن خود ملکه جهان آنرا بسیار داشت و از اینها و جنای ایشان بجان رسیده بود و این معنی را بواسطه استیلائی ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید و اتم درین فکر بود که بهانه آنجست ملکیت سلطان جلال الدین بدر رود و چاکم مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت دانست لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و همیا ساخته از کره میون آمد و ملک علاء الدین ملکه را که از مخلصان او بود به نیابت ضیبت در کره داد و گذشت به جانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که به نسیب و تاراج حد و چندیری میرود و از راه ایلیچو مرتوج شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین سنیب و تاراج ولایت چندیری مشغولست و امروزه در عرض داشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را بر او زاده دو اما و پرورده خود میدانست و بر آن می که او از ملک جهان داشته مطلع نبود و بیگانه بدگمانی نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت در آنوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین در حد و دیوگر آمد با لشکر گران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر لیلی آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر قیل و چند هزار اسپ از طوبیله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زرد و نقره جوهر و مروارید و اقسام استعد و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان بر سر میر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و در آن حد و چندگاه توقف نمودنی آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و قیل و اسپ بسیار و مال و اسبابی اندازه بدست آورده

بجانب کرہ می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین ابن نوح امیر بنگالہ بی رغبت سلطان از تکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکہ جهان با خبر بود کہ بجز و خرچ او در ویدہ بصیرت ایشان مجوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با مہمان خود خلوت ساخت و قرعہ کنکالیش در میان آورده پرسید کہ علاء الدین از یوکر یا اینہم نیل واسپ غنیمت می آید مارا چہ باید کرد ہمین جا کہ ہستم توقف نہائیم یا باستقبال او شتایم یا بدلی بازگردیم ملک احمد جب کہ بدستی را می ہتفاست فکر مشہور بود معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میکرد و آدمی ہر چند کہ دانا و عاقل باشد دست و منفرود میگردد اندک نون مشططان و خنبان کرہ کہ ملک حجور از راہ بروہ بود نہ ہر در گرد او جمع شدہ اورا بیفرمان بولایت دیو کر بردند کس چہ داند کہ چہ در خاطر آرزو صواب آنست کہ سلطان تجمل تمام راہ چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او کہ بشنود کہ سلطان نزدیک رسیدہ خود را جمع نتواند کرد و بضرورت بلازمت آید و غنائم را بطوع یا کرہ پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را کہ باعث غلبہ او تواند بود از ولستان دیو کر و غنائم دیگر را بر و مسلم وار و در اقطاعات او اضافہ نمودہ خواہ او را بکرہ خصت نماید خواہ بدلیہ بیار و و اگر سلطان این واقعہ را حقیر داند و باصلاح این نیرداختہ بدلیہ نہضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل اسب و خراٹن کہ مایہ سلطنت و کبرست بکرہ رود و آنجا نفس خود را ست کند گونی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کردہ و برانداختہ باشد سمیت بسی بجا دل دشمنان بود آنکس چہ کہ نشنود سخن دوستان نیک اندیش بد سخن ملک احمد جب موافق را می سلطان جلال الدین نیامد و گفت ملک علاء الدین بجا فرزند پرورہ منست ہرگز از من رو نخواہد گردانید و آنچه خلاف حقا من باشد از و صد و در نخواہد یافت پس روی بطرف حاضران کردہ گفت شما درین مہم چہ صلاح می بینید ملک فخر الدین کوچی با آنکہ میدانست کہ را می ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید انما صین نمودہ گفت خبر حاجت ملک علاء الدین و آوردن مال اسباب از عرضہ داشت و یا از مردم ثقات تحقیق نہ پیوستہ تا مدار بران نہاودہ در خورد آن فکر تو اگر بر تقدیر کہ این خبر راست باشد و لشکر بر رو او کشم و پیش راہ او گیرم چون بیفرمان رفتہ است احتمال داند کہ غبن در خاطر او پیدا آید و ہر جا کہ رسیدہ باشد ہم از آنجا برگردد و سر خود گرفتہ بطرفی رود و مارا درین طور جو ساسنی کہ نزدیک رسیدہ است تعاقب او باید کرد و ہر جا کہ رفتہ است باید رفت مثل مشہورست کہ پیش از آب موزہ نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب سلامت در کرہ آید و ظاہر شود کہ در باطن او فساد می و خلاصنی راہ یافتہ است بیک صدہ سلطانی کار اورا کفایت توان کرد ملک احمد جب گفت کہ اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکرہ آید و از آب سر و بگذرد و قصد کمنوتی کند بچکس از عمدہ او نتواند برآمد سمیت

۱۰۰

عدو را بکوچک نباید شمرد چه که گوید کلان دیدم از سنگ خورد چه سلطان ازین سخن بر آشفت و گفت ملک احمد را همه
 وقت نسبت ملک علاء الدین بدگمانی بوده است اورا من در کنار خود پرورده ام و بفرزندى برداشته اگر
 پسران از من بگردند ممکن است اما او اینک از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تائب
 نمود و این بیت خواند بیت چوتیره شود مردار روزگار چه همه آن کند کس نیاید بکار چه سلطان جلال الدین
 رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدلی مراجعت نمود و تعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکوه آمد و
 عرض داشت اورسید که من سی و یک زنجیر و سی و یک مقدار اسپ زر و جواهر و مروارید و سایر امتعه و اتمشه بیت
 آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غنبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و بی و خاطر
 من و سایر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سایر برابان باشد صادر
 شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد با مثال انجکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد
 رفتن لکنوتی مینمود و ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرود همیا کند و با عوان و انصاف
 خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کوه از دهللی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرود گشته
 در لکنوتی برویم و ملک لکنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بنویسند
 و بدست دو کس از محرمان خود بکوه فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکوه رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
 سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس اچنان محافظت مینمود که ایشان را
 میدرشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسد چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه برادر خود
 الماس بیگ که او نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بخت آنکه بی رضا حضرت سلطان اختیار این
 چنین سفر نمودم اینبار روزگار هر تو هم ساخت اند و چون سلطان را از زند و بنده ام اگر جریده با اینکار آمده دست مرا
 گرفته برودم را خبر بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من نیز بر قصد خود خواهم کرد و یا سرور عالم نهادم که خواهم
 الماس بیگ آن نامه را عرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زود تر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
 از پی میبرسم الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شد روز هفتم ملک علاء الدین
 رسید ملک علاء الدین شاد و میا کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون غریمیت لکنوتی قیصر باید کرد
 و در انایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع ما و فیصل
 در همین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اچجا کار او بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی پروریم ملک علاء الدین
 ازین رای صواب نمایی نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسید و بود گوش سخن مخلصان و دلخواه نکرده و آنچه
 از خواص و بیکه از سوار کشتی در آمده روان شد و احمد حجب را با لشکر و چشم بر آه خشکی روان ساخت بیت بنوشته

چون گویش سندی پند و خور و گوشمال سپهر بلند چون سلطان در هفتم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ که در شتابین کوه و ننگه پور فرود آمده بود و جر آمدن سلطان را شنید برادر خود الماس بیگ بخدمت سلطان رسیده و شکر اطفا کبوسی بجا آورده عرض داشت که اگر بنده بکلم خداوند عالم پیشتر نیامدی و برادر خود را دلاسانم و می تمام آواره شده و بودی با وجود آن هنوز اندک غمی بخاطر فرار دگر سلطان را با چندین سوار استغیبه احتمال دارد که تو هم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند هماهنگی تو وقت نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ خدای زبان مکر کشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر کند مسلح و مستعد بینه احتمال دارد که از کمال تو هم و براسی که داد و در خدمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه سلاحها را از خود دور کردند چون نزدیک بکنار گنگ رسید نزد پیکان او زد و در علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد ایستاده اند و انتظار فرصت می بردند بر غدار و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده و استند که الماس بیگ در چکار است و ملک خرم و کیل الماس بیگ را گفت که ما سخن تو را اعتبار نموده لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها کشتیم لشکر شما مسلح و مستعد بنگ میناید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مستعد مسلح نموده در نظر سلطان درآورد و مجرای خود کند سلطان بکلم اذ جاء القضاء علی البصر سیح بی باندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد و بزرگ روشن شده بود و نیز وزیر الماس بیگ را گفت که من چندین راه پیورده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل از نمیکشد که بر زورق نشیند و با استقبال من نشاید الماس بیگ عذر در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست تاجی سلطان را ملازمت کند و با سبب پیشکش از قیل و اسب و نفائس او را که خدمت نماید و اسباب اقطار تیر مرتیب داده خواهد که سلطان در خانه او انتظار فرماید تا باین شرف از اقران و اکفام ممتاز شود سلطان جلال الدین رایج از غدر ایشان بخاطر نینگدشت و غافل در کشتی مصحف بخواند تا وقت عصر هفتم رمضان بکنار آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت بر رخسار او بزوه اظهار محبت نمود و فرمود من این همه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از پسران عزیز تر بوده اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجاعت که مستعد و تکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود و هم میا که از جلال سامانه بود پیشتر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دویده گفت ای علاء الدین بد بخت چه کردی اختیار الدین هر که پرورده نعمت سلطان بود از عقب و آمده سلطان را بنزد من انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین آوردند سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کوه و ننگ پور گردانیدند و از آنجا با دوه برود و چندی از مخصوصان

تاریخ

سلطان در کشتی بود و در فصل آوردن دوازده قات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
 بنیست شیخ کرک مجذوب که در قصبه کوه مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت
 بیست که هر کس که بکند با تو جنگ پس در کشتی تن در گنگ چه آتقصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
 افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در آنک
 مدت بیلای عظیم گرفتار گشته بدرک سفلی مہبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مہر و ص گشت و اندامش خوشبویہ
 از ہم پاشید اختیار الدین ہور دیوانہ شد و در وقت جانکندن لغز زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ و
 دست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر لغت اگر چه چند گاہ بر تخت کامرانی نشست و از روی خود راند
 عاقبت در زگار اورانیز حمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند **لفظ**
 سرای آفرینش سر سری نیست در زمین و آسمان بیداری نیست در اندیش ای حکیم از کار با مہ کہ پاداش
 عمل باشد سر انجام چون خبر شہادت سلطان جلال الدین ملک احمد حیب کہ سرگروہ لشکر بود رسید از ہما سخا
 بارگشتہ بدہلی آمد ملک جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود بتجلیل نمود پسر خود در کن الدین ابراہیم
 را کہ در ابتدای جوانی و شرفوان شباب بود و خبری از امور جهان نداشت ہمیشہ اورت ارکان دولت بر تخت
 نشاز و از کیلو کمری برآمدہ در وہلی آمدہ در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود
 ار کلینخان کہ خلف صدق سلطان بود و استعداد بادشاہی داشت از شنیدن این خبر کوفتہ خاطر گشت و در ملتان
 توقف نمودہ بدہلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کہ متوجہ دہلی شد و بکوچ متواتر بر کنار جوان رسید
 و خلائق را ببال و زرا پنجان فریفت کہ ہمہ راغب او گشتند و کینہ کہ از قتل سلطان جلال الدین در رہا ایشان
 نشستہ بود با کلنیہ محو کردند گویند بیست سخاوت مس عیب را کیمیاست و سخاوت ہمہ در دہلی را گویند
 ملک علاء الدین ہر روز بخینق پزر کرده در لشکر پراکنده ساختی و ہر کہ نوکراوشدی دہ بست و دہ سی اینچہ معمول بود
 موجب فرمود صید و کما خلائق نمودی بیست بزرگی بایدت دل در سخا بندہ سر کیسہ بہ بندگنہ ناست
 مرویست کہ چون بہ بلاون رسید شصت ہزار سوار و پیادہ بقلم درآمد امرا و ملوک جلاسلے از ہر طرف بواسطہ جمع
 و زیادتی موجب بر علاء الدین پیوستند ملک جهان بعد از خرابی بصرہ بطلب ار کلینخان فرستاد اور جواب گفت
 کہ حالا کار از اصلاح رفت بیست ہر چشمہ شاید گرفتن بمیل و چوپر شد شاید گذشتن بمیل و ملک علاء الدین
 از شنیدن این خبر مستظہر شدہ در گذر گاہ آب جون را عجرہ نمود در صحرائی خود نزول کرد و در کن الدین ابراہیم تہرور
 برابر صف آرائی کردہ حرکت المذہبی مینمود شبی اکثر امرای جلالی از کن الدین ابراہیم جدا شدہ ملک علاء الدین
 پیوستند و در کن الدین ابراہیم چون از کار رفتہ دیدار خود را گرفتہ و قدری از خزانہ برداشتہ با اتفاق ملک حیب و

قطب الدین علوی و احمد حیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین
 هفت سال و چند ماه بود ذکر سلطان علاء الدین خلجی در سنه خمس و تسعین و ستا تا بر تخت
 و بی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الف خان و ملک نصرت جلینا نصرت خان و ملک هنرالدین مظفر خان
 خسرو را که امیر مجلس و بوز این خان خطاب کرد و باران خود را که امر انبوه و ندم بر تبه مارت رسانید و از آنکه امر او بود در مرتب
 جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرمای کلی داد تا لشکریهای جدید نگاه داشتند و جمعیت بسیار شد و چون در صحرای
 سیری فرود آمدند لشکرگاه ساختن اکابر و اعیان شهر خدمت رسیده ادای تمینت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم باو شایسته
 بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوبه و دبدبه با و شاهی بدرون شهر درآمد بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسطغان
 علاء الدین مخاطب گشت و از آنجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شهر را
 در کوهها بسیل شد و کار لاهور و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت وستی و جوانی در عیش و طرب
 اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و بخواه خود گردانید و هر یک شغل و خطابی امتیاز داد و برگزینان و کاتبان
 را تقسیم فرموده خفایه خطیر را که بیکی ذات و ایشد که صفات اشتها داشت بمنصب وزارت مرفرازی بخشید و تقاضا
 صدر الدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و بمنصب
 خطاب را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان النساء بعدد عمده الملک
 حمید الدین و ملک الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند بتقریب خود اختصاص داد و نصرت خان را که
 نائب ملک بود کو تو ال شهر ساخت و ملک فخر الدین کوچی بدار و غلی شهر مقرر گشت و مظفر خان عارض ممالک شد
 و ملک اباجی جلایا جری و ملک مرین یار سات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک عمضا بر سینه که صاحب
 تاریخ فیروز شاه میست ولایت کره داوده مقرر شد و ملک جونا قدیم نیابت و کیلدری و سون الملک پدر ضیای
 مذکور نیابت و خواست حکم قصه برین یافت و ملاک و اوقاف و بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر اورا رات در
 و جمعیت ایشان منظم گشت و تمام چشم را در آن سال ورامی مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلافت
 بیست و هشت پدید آمد و فتح تسل سلطان جلال الدین در نظر ما پوشیده و از آنکه اهل اللق موگشت بعد از آنکه سلطان
 علاء الدین بر تخت و بی تگن یافت و بتقاضای این مضمون بیت سروارث ملک ما برست + تن ملک را نیز
 پیر نهست + بعد از آن سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه تهاست مقدم
 داشته الفغان و مظفر خان را با چهل هزار سوار نامرد ملتان گرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند بعد دو ماه کو تو ال
 ملتان و اعیان آنجا از کلبخان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الفغان و مظفر خان را دیدند و پسران سلطان را نیز
 شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس الله سره بعد و امان ملاقات الف خان نمودند الفغان شریک تعظیم سجا آورده نزدیک

سرپرده خود جا داده فتحنامہ بدلی فرستاد و آن فتحنامہ را در دہلی بر منبر خواندند و قہا بستند و طبل شادی زوئند الفغان
 با پسران سلطان جلال الدین امر او ملک ایسان بجانب دہلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرخان کہ از دہلی نامزد شدہ بود
 بالفغان رسیدہ و چشم پسران سلطان جلال الدین و العو کہ داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حبیب
 کہ نائب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و چشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاہزادہ منظلوم را در مانسے
 مجوس ساختہ دو پسر از کلخان را بشہادت رسانید و احمد حبیب و حرہامی سلطان جلال الدین و پسران او را
 بدہلی آوردہ مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کرہ
 باہر و خزانہ کہ آنجا بود طلبید کہ تو الی دہلی کہ بجزہ ملک الامرا بود با و مقرر گشت و نصرخان در باز یافت اموا
 کہ سلطان علاء الدین در ابتدا سے جلوس بواسطہ مصلحت کار بر امرای جلالہ تقسیم نمودہ بود شروع نمودہ مبالغ کلی از جہ
 در خزانہ آورد ہمدین سال لشکر مغول از آب سندہ گذشتہ بولایت ہند و آمد سلطان علاء الدین الفغان
 و ظفر خان را با امرای دیگر بیدافغہ بار دیگر فرستاد تلافی فریقین در حد و جابہ منخور واقع شد بعد از محاربت شکست بر
 لشکر مغول قہا دسیا کہ از ایشان کشتہ شدند جمعہی اسیر گشتند چون خبر فتح بدلی رسید طبل شادی زوئند و قہا
 بستند و جشنہا ساختند بعد از ان امرای جلالی را کہ از روسے بیوفاتی بسطان علاء الدین پیوستہ و شہغال
 و اقطاع یافتہ بودند ہمہ را گرفتند و بعضی را میل و چشم کشیدند و برخی را در قلعہا و در مقید گردانیدند و اموال و
 اسباب ایشانرا و خزانہ آوردہ خانمان ایشانرا و از جملہ امرای جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین
 شحنے بیل و ملک امیر جمال بدر قلعہ قدرخان کہ از پسران سلطان رونگردانیدہ بودند و از سلطان علاء الدین چہرے
 نگرفتہ بودند بسلاست ماندند و آسیبی با ایشان نرسید نصرخان درین سال ازین وجود یک کرد حاصل کردہ بجز ازہ رسانید
 و در سال سوم جلوس سلطان الفغان و نصرخان بالشکر گران بر سر کجرات تعین یافتند ایشان نہروالہ و تمام
 بلاد کجرات را نہرب غارت کردند برای کرن ضابط نہروالہ اگر نختہ برآمدہ بود بوالی دیو گو کہ کن بہت و زنان و خزان او
 دیو لوانی با خزانہ پیل چہ داشت بردست لشکر افتادہ تہی را کہ بعض سوسنات کہ سلطان محمود سگستہ بود بار بہمناسوسنات
 معبود خود ساختہ بودند و از آنجا بدلی آوردہ پی سیر خلافت گردانیدند و نصرخان بکبنایت رفتہ از تجار کہ متوطن آنجا بودند
 مال بسیار داشتند اموال و جواہر و نفائس بقیاس گرفت و کافور ہزار دیناری را کہ در آخر سلطان علاء الدین
 بواسطہ تعلق خاطر ہی کہ با و داشت اورا نائب ملک گردانیدہ بود از خواہر او بستم گرفتہ بخدمت سلطان
 و چون الفغان و نصرخان کجرات را نہب و تاراج کردہ با غنائم بسیار مراجعت کردند و زمین مراجعت مردم
 لشکر راجت طلب خمس غنائم و غیرہ مواخذہ کردند و تعذیب و تشدید نمودہ زیادہ طلبی اندک گذرانیدند
 بعضی امراکہ ایشانرا نو مسلمی گفتند یا مردم دیگر کہ ایشان نیز از مواخذہ بہ تنگ آمدہ بودند اتفاق نمودہ جمعیت کردہ